

فصل بی‌هراسی؛

روایتی از جنایات مجاهدین خلق

«فصل بی‌هراسی» درباره جوانی به نام علی است که از کارهای انقلابی فراری است و به شدت از این فضا می‌ترسد ولی ناخواسته بنا بر وصیت یکی از دوستانش پایش وسط گروه‌های مختلف باز می‌شود.

در میان فضای مه‌آلود سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی، گروه‌هایی سر برآورده بودند که هر کدام ادعای سردمداری مبارزه با رژیم پهلوی داشتند. از گروه‌های مذهبی تا کمونیست که طیف گسترده‌ای را در این میان شامل می‌شد. آنقدر زیاد بودند که معلوم نبود کدامیک دلسوز واقعی مردم و کدامیک فقط به‌خاطر تخلیه شور و هیجان جوانی‌شان دست به اسلحه برده است.

رمان «فصل بی‌هراسی» به قلم محمدحسین فاضل رمانی است با موضوع انقلاب و درباره حوادث تلخ و شیرین ماه آخر ۱۳۵۶: زمانی پرماجرا و پر از زدوخورد و تعقیب‌وگریز و نفس‌گیر درباره یکی از حساس‌ترین زمان‌های تاریخ ایران. رمان، مخاطب را همراه شخصیت‌های داستان به نفس‌نفس زندگی می‌اندازد و در لابه‌لای این زدوخوردها به دنبال حقیقت است و به پشت پرده این گروه‌ها سرک

می‌کشد و آنها را از نزدیک می‌بیند. گروه «صف» به فرماندهی شهید محمد بروجرودی در یک طرف و سازمان پیکار که باقی‌مانده سازمان مجاهدین خلق بعد از تئوری رکود و کودتا علیه تقی شاهرمان تشکیل شده بود، دو طرف این درگیری هستند و سازمان مخوف ساواک که همیشه و در همه حال

در صحنه‌های درگیری حضور دارد و حریفی قدرتمند است که عیار مبارزین را نشان می‌دهد. این کتاب در ۲۲۸ صفحه و با شمارگان ۱۰۰۰ نسخه، از سوی شرکت چاپ و نشر بین‌الملل روانه بازار شده است. فاضل نویسنده این کتاب معتقد است: «مضمون این رمان، عبور علی از ترس است. اگر «فصل بی‌هراسی» را ادامه می‌دادم، شاید این داستان هرگز به انتها نمی‌رسید. این قصه هنوز در فصل اول است و به‌نظرم از سازمان مجاهدین روایت‌های بسیاری وجود دارد که می‌تواند به رمان‌هایی در حال و هوای ترورهای سال ۶۰، وقایع تابستان ۶۷ و حتی درگیری‌های سال ۸۸ و سال‌های بعد از آن برسد. به هر حال در روایت داستانی از تاریخ انقلاب، باید سهم عمده‌ای را به این سازمان و جنایت‌های آتان اختصاص داد.»



همشهری پایتاری



چشمانی که هنوز در انتظار هستند

محسن نامور
مداح و فعال اجتماعی

بعض ۴۰ ساله‌شان را کسی ندید. گریه‌های روز و شب‌شان را کسی نشنید. در تنهایی در خود شکستند و بی‌مهری‌ها را به جان خریدند اما دلسرد نشدند. پای انتظار عزیزان‌شان نشستند و با هم عهد بستند تا نفس در سینه دارند برای افشای نفاق فرقه رجوی تلاش کنند. همینطور هم شد و صدایشان را به تمام دنیا رساندند. خانواده‌هایی که از زمان جنگ تا امروز عزیزان‌شان در اردوگاه‌های اشرف محبوس شده‌اند قربانیان گمنام و فراموش شده‌اند. اما پای کار آمده‌اند تا جنایت‌ها و ماهیت‌های ضدانسانی سازمانی که امام خمینی (ره) به درستی آن را منافقین را نامید به همگان معرفی کنند؛ سازمانی که با فجع‌ترین روش‌ها سعی دارد به آرمان دروغین خود برسد و از هر کجا و تحت هر شرایطی به فکر جذب نیروست. برای رهبران این فرقه فرقی نمی‌کند در اردوگاه‌های اسرای جنگی در عراق باشد یا در کمپ پناهجویان در یونان. حربه‌شان شست و شوی مغزی است و با این حربه توانستند اندک جوانانی را از خانواده‌هایشان بیزار کرده و کاری کنند که فرزند، مادرش را کنار بگذارند. تعدادی هم بدون اراده شخصی گرفتار این فرقه شدند. منافقین هیچ جایگاهی در میان مردم ایران ندارند. چرا که هم آن زمانی که در صف دشمن با فرزندان ایران زمین جنگیدند و هم آن زمان که فرزندان این مرز و بوم را به اسارت یعنی‌ها بردند و هم آن زمان که بر طبل تحریم کوبیدند تا مردم را بیشتر متحمل فشار کنند، خود را از صف مردم ایران جدا کردند.

اما با وجود نقش منفی و مخربی که اعضای این گروه در تاریخ ایران بعد از انقلاب اسلامی داشته و دارند، جوانان و نوجوانان ما چندان با این فرقه آشنایی ندارند. باید افشاگری علیه فرقه تروریستی رجوی و آگاه کردن جوانان پرشور و سواده‌دل با جدیت دنبال شود. پیشگیری بهتر از درمان است. شاید در شرایط حاضر نتوان تعداد زیادی را از درون اردوگاه‌های آنها نجات داد اما بی‌شک می‌توان با آگاه‌سازی افراد را از گرفتاری در فرقه رجوی نجات داد. در حال حاضر انجمن «نجات»، شکل «مادران فراموش شده» و... تلاش می‌کنند ضمن پیگیری آزادی عزیزان‌شان، ماهیت فرقه‌های تروریستی سازمان مجاهدین خلق را افشا کنند. البته جادادین قبیل اقدامات در ادبیات داستانی و هنرهای نمایشی هم باز تاب پیدا کند تا بهتر و بیشتر به مردم اطلاع‌رسانی شود. این در حالی است که حکایت دشمنی آنها با خواست و اراده مردم ایران و مخالفت کور کورانه‌شان با نظام جمهوری اسلامی که ناشی از تعلیمات فرقه‌گونه و شست‌وشوی فکری و مغزی اعضا توسط کادر رهبری این سازمان است، می‌تواند دستمایه داستان‌ها و فیلم‌های سینمایی و سریال‌های بسیاری باشد.

مادر سعید فرج‌الله حسینی سال‌هاست روزگار سختی را در دوری و بی‌خبری از فرزند دلپندش سپری می‌کند

اسیری که دوباره اسیر شد!

دلتنگی سال‌هاست که در وجودش گره خورده! ماجرای عجیب و داغ سختی در سینه دارد. پسرش را برای دفاع از وطن با لباس خدمت سربازی راهی جبهه کرد، پسری که ۲ سال و نیم در کوه و کمر، زیر آتش باران دشمن ایستادگی کرد تا اینکه در آخرین روزهای خدمت سربازی اش بعد از حمله شبانه عراقی‌ها در سومار خیر رسید که پسرش تیر خورده. درست ۲۷ تیرماه سال ۶۶ ساعت ۱۰ شب بود. از همان لحظه حمله همزمان از نزدیک دیدند که سعید از ناحیه سر به شدت مجروح شده و در مهلکه جنگی جا مانده بود. بعد از پاک‌سازی منطقه از دست دشمن، هر چه گشتند، پیکر سعید را پیدا نکردند و احتمال دادند با همان تن زخمی، اسیر عراقی‌ها شده. اما خبر قطعی نبود.

اولش گفتند پسرش شهید شده!

مادر که روحیه معنوی و اعتقادی قوی داشت با استعانت از ائمه اطهار (ع) تلاش کرد این داغ بزرگ را تحمل کند. مدرس قرآن بود و بعد خبر شهادت پسرش بیش از پیش جلسات قرآنی و مذهبی را دنبال می‌کرد. پیش دوست و آشنا راج و قری پیدا کرد و خودش می‌گوید همه را از عنایت ائمه می‌دانم. مادر از آن روزها اینطور می‌گوید: «در سال‌های بی‌خبری از پسر، پناه من دو جا بود؛ یکی مجالس قرآنی و روضه‌ها و دیگری مزار شهدا. سر قبر شهدای گمنام می‌رفتم و به نیت اینکه شاید پسر خودم زیر یکی از این خاک‌ها خفته باشد فاتحه می‌خواندم و در ددل می‌کردم.» روزها و شب‌ها گذشت تا اینکه اتفاق عجیبی افتاد و ورق کاملاً برگشت.

از پسری که تا دیروز فکر می‌کردند شهید شده خبر جدید آوردند. یکی از رهاشدگان از اردوگاه فرقه رجوی به دست مادر رساند: «پسر شما زنده است. سعید در زمان جنگ ایران و عراق به اسارت نیروهای بعثی درآمد و در تبتانی میان رجوی و صدام حسین در حالی که مجروح بود از اردوگاه اسرای ایرانی در عراق به مقر مجاهدین خلق منتقل شد و حالا هم راه گریزی برایش نمانده...» مگر می‌شود این خبر را باور کرد؟ دوست و آشنا دور و نزدیک این خبر را تکذیب کردند. اما مادر حال دیگری پیدا کرده بود. مادر است دیگر... یک‌بار دیدن پسرش ولو با این سرنوشت شوم، آرزوی شد بر دل مادر. تحقیقات به درخواست مادر آغاز و معلوم شد اسم پسرش در لیست اسرای اردوگاه منافقین که صلیب سرخ منتشر کرده آمده است. معلوم شد حسینی که اسیر عراقی‌ها بوده در پی تبتانی بین مسعود رجوی و صدام حسین، تحویل سازمان مجاهدین خلق شده است. سعید از آن پس هیچ‌گونه ارتباطی با خانواده‌اش نداشته است. آخرین خبر که به دست مادر رسیده، این است که سعید در اردوگاهی در آلبانی به سر می‌برد و گویا اینکه اسیر مجاهدین خلق است.

سال‌ها مفقودالاثر بود

آن روزها انگار دنیا روی سر مادر خراب شده بود. وقتی به او گفتند فرزندت مفقودالاثر شده، اصلاً نمی‌دانست مفقودالاثر یعنی چه و حتی نتوانست درست تلفظش کند. مادر سعید فرج‌الله حسینی درباره آن روزها اینطور می‌گوید: «پاره تنم، عزیز درانه‌ام، سعیدم را گم کردم. همزمانش آمدند در خانه و به ما گفتند ما حتی آن شب صدای سوختم و آتش گرفتیم را هم شنیدیم. چون بی‌سیم چی بوده احساس وظیفه کرده و در سنگر مانده و اسیر عراقی‌ها شد. باقی رزمندگان به عقب برگشته بودند. چند سالی خون جگر خوردیم تا تبادل اسرا شود. اسرا که برگشتند، پسر من برگشت. پیکرهای شهدا هم که برگشت باز هم نشانی از پسرم به دستم نرسید. یک روز آمدند و اعلام کردند که پسر شما مفقودالاثر است. نمی‌فهمیدم چه می‌گویند. سعید گفت اگر یک‌ماه از من خبری نشد بیاید منطقه. پدرش رفت منطقه. خدا شاهد است با چراغ قوه داخل کانتینرها که پیکر شهدا بود را گشت. اما سعید ما نبود که نبود. پدرش ناامید از اینکه اثری از سعید پیدا نکرده بود برگشت و خودش بعدش ناراحتی قلبی گرفت و خیلی زود پر کشید.» از آن پس او شد مادر شهید و پسرش هم شد شهید سعید فرج‌الله حسینی.

مدعیان حقوق بشر کجایند؟

معصومه رضایی این مادر رنج کشیده بعد از این خبر آرام ننشست. با کمک انجمن نجات در گردهمایی‌های خانواده‌های اسرای اردوگاه مجاهدین خلق شرکت می‌کرد. او بارها برای پسرش پیام ویدیویی ضبط و در فضای مجازی منتشر کرده به امید اینکه به دست پسرش برسد: «دل‌م برایت تنگ است. آرزو می‌کنم هر چه زودتر ببینمت قبل از اینکه من هم مثل پدرت از این دنیا بروم. اینجا همه چیز برایت فراهم است و منتظرم تا زودتر برگردی و من یک عروس خوشگل برایت انتخاب کنم. امیدوارم پیام من به تو برسد و هر چه زودتر خودت را نجات دهی.»

او چندی پیش در تجمع اعضای انجمن نجات در مقابل مقر کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در تهران شرکت کرد تا تنها خواسته‌اش را که ملاقاتی هر چند کوتاه با فرزندش است به گوش جامعه جهانی برساند. این مادر چشم انتظار خطاب به سازمان‌های حقوق بشری گفت: «آهای مدعیان حقوق بشر کجا هستید تا به فریاد دل ما خانواده‌ها برسید.» رضایی سال‌هاست که به واسطه قدرت طلبی‌های مسعود و مریم رجوی، از دیدار فرزند محروم است.

